

سرگذشت مادر عالمه و فرار مسعود رجوی از عراق



درگذشت مادر عالمه امیری و سکوت فرقه رجوی یک بار دیگر پرده از چهره‌ی ریاکار زوج رجوی برداشت و رذالت و سنگدلی آن‌ها را برملا کرد. مادر عالمه که در راه مبارزه با نظام اسلامی از خانه و خانواده و همسر و فرزند و نوه و هرآنچه که داشت گذشت قطعاً پس از مرگ، نیازی به همدردی خائنان به میهن و نسل برآمده از انقلاب ضدسلطنتی نداشت. چه خوب که نام و یاد مادر به لوث وجود آن‌ها آلوده نشد.

در تاریخ سیاسی ایران و نیروهای سیاسی در سطح جهان هیچ نمونه‌ای را نمی‌توانیم شاهد بیاوریم که به اندازه‌ی مسعود رجوی ناسپاس و بی‌چشم‌ورو بوده باشد. چه خوش گفت سعدی استاد سخن «گر انصاف خواهی سگ حق شناس، به از آدمیزاده‌ی ناسپاس».

مسعود رجوی خود را نوک پیکان تکامل و «انتخاب اصلح» در جریان تکامل اجتماعی می‌داند. با جنونی که در او سراغ داریم معتقد است که همه‌چیز و همه کس می‌بایستی در پای او و منافع شخصی‌اش قربانی شود تا او به عنوان «انتخاب اصلح» بتواند تاریخ مبارزات اجتماعی بشر را پیش ببرد و بر اساس رهنمودهای قرآنی به سرمنزل مقصود رسانده و جامعه بی طبقه توحیدی را بنا کند. البته او پیشتر ماکت این جامعه جهنمی را در اشرف بنا کرده بود و در اوهام‌اش قصد دارد آن را به سراسر جهان بسط و توسعه دهد.

رجوی برای نیل به هدفی که در سر دارد از انجام هیچ خباثتی کوتاهی نمی‌کند. بخشی از آن را می‌توان در برخوردی که طی سال‌های گذشته عوامل او با مادر عالمه داشتند دید. برخوردی که حتی پس از مرگ مادر نیز با انکار وی خود را نشان می‌دهد. واکاوی دلیل این برخوردها، ماهیت پلید و خطرناک رجوی را بیشتر و بهتر به ما بازمی‌شناسد.

رجوی خود را صاحب خون و نفس مجاهدین و در مقیاسی بزرگتر مردم ایران می‌داند. او بارها اعلام کرده است که «مسئولیت دنیوی و اخروی» این فتوای بیمارگونه را به عهده می‌گیرد. در قلب سیاه او جان انسان‌ها هیچ ارزشی ندارد. همه وسیله و ابزاری هستند برای رسیدن او به اهداف پلیدی که در سر می‌پروراند.

رجوی در ارتباط با جانب‌باختگان نیز خود را تنها میراث‌دار می‌داند و هیچ حقی حتی برای مادران و پدران و همسران و فرزندان جانب‌باختگان نیز قائل نیست. در روابط درونی مجاهدین این عده را فرصت‌طلب‌هایی معرفی می‌کند که قصد دارند «حق» او را غضب کنند و به همین دلیل شایسته‌ی هر لعن و نفرینی هستند.

رجوی حتی مدعی است هیچ‌کس جز او حق شرح تاریخ مبارزات و یا تقدیر از جانب‌باختگان را ندارد و کسی که چنین کند «کاسه کاسه خون جانب‌باختگان را سرکشیده است» و به «حق» او تعدی کرده و به همین دلیل خائن است. او مدعی است هیچ گناهی در دنیا بالاتر از این نیست که کسی به «حقوق» رهبری که متعلق به اوست تعدی کند.

رجوی حتی اجازه نمی‌دهد تلویزیون ماهواره‌ای مجاهدین که برای پرکردن برنامه‌هایش با مشکل روبرو است مستندهایی در مورد زندگی مادران رنج‌کشیده‌ای که همه‌ی هستی خود را در راه مبارزه گذاشتند و فداکاری‌های بسیاری از خود نشان‌دادند تهیه کند؛ چرا که او معتقد است در چنین صورتی این مادران طلبکار می‌شوند. بسیاری از این مادران روی در نقاب خاک کشیدند اما تا لحظه مرگ تقدیر درخوری از آن‌ها نشد.

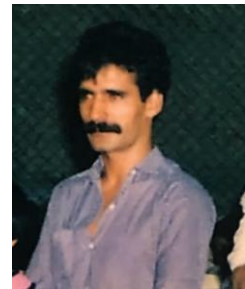
مادر عالمه و تلاش‌های خستگی‌ناپذیرش

مادر عالمه امیری در سال ۱۳۱۰ در کرمان به دنیا آمد. او دارای هفت فرزند بود. انقلاب سرنوشت او را مانند بسیاری از خانواده‌های ایرانی دگرگون کرد. سرکوب خونین سی خرداد ۱۳۶۰ خیلی زود مادر را عزادار کرد. اولین فرزند مادر جواد اسماعیل زاده که هفده ساله بود در مرداد ۱۳۶۰ در کرمان تیرباران شد.



جواد اسماعیل‌زاده

افراسیاب فرزند بزرگ مادر که متولد ۱۳۳۴ بود با برادر کوچکترش منصور که متولد ۱۳۴۸ بود در اواخر ۱۳۶۳ از طریق زاهدان به صورت غیرقانونی به پاکستان رفتند و از آنجا به عراق منتقل شدند. این دو در عراق در تشکیلات مجاهدین در بغداد شروع به فعالیت کردند و پس از مدتی به پایگاه جلیلی در نزدیکی ماووت در کردستان عراق منتقل شدند.



افراسیاب اسماعیلزاده

از آنجایی که مادر عالمه کانال وصل منصور و افراسیاب به مجاهدین بود، تحت تعقیب نیروهای رژیم قرار گرفت و مجبور به ترک همسر و فرزندانش شد. وی در دیماه ۱۳۶۴ به اتفاق دو دخترش کیاندخت (ملیحه) متولد ۱۳۴۹ و منیژه و دامادش رمضان امانی و دو نوه‌اش فرشید متولد ۱۳۶۰ و فرشاد متولد ۱۳۶۱ از طریق کردستان به عراق رفته و به فعالیت در تشکیلات مجاهدین پرداختند.



کیاندخت اسماعیلزاده (ملیحه)

در سال ۱۳۶۵ افراسیاب که جزو تیم‌های چریک‌شهری مجاهدین بود به اتفاق مادر در دو مأموریت جداگانه به داخل ایران رفتند. مادر عالمه به عنوان پیک و به منظور وصل هواداران مجاهدین به این سازمان و آماده‌سازی زمینه‌ی خروج‌شان از ایران وارد کرمان شد. مسعود رجوی بعد از فضاحت «انقلاب ایدئولوژیک» می‌کوشید با انتقال هواداران و زندانیان سیاسی آزاد شده به عراق، مدعی تحرک در بدنه‌ی مجاهدین به دلیل وقوع انقلاب ایدئولوژیک شود و مهر تأییدی بر اقدامات جنون‌آمیز خود بزند. تشکیل نمایشی «دانشکده» چریک شهری در کردستان عراق و راه‌اندازی تیم‌های چریک‌شهری مجاهدین و اعزام آنها از عراق به ایران هم هدف فوق را دنبال می‌کرد. رجوی می‌خواست هم انقلاب ایدئولوژیک را عامل انگیزش و تحرک جدید در مجاهدین جلوه دهد و هم بر بحران‌های درونی سرپوش بگذارد. درست مانند تقی شهرام که با ترور ۵ آمریکایی در سال ۵۴ و ۵۵ کوشید بر بحران درونی مجاهدین که در پی ترورهای درون سازمانی سرباز کرده بود سرپوش بگذارد. سرنوشت افراد هیچ اهمیتی برای رجوی نداشت. افراسیاب مانند صدها تن دیگر به دلیل لو رفتن شبکه‌ی تلفنی مجاهدین و تحت کنترل بودن آن از سوی دستگاه امنیتی بعد از ورود به ایران و قبل از انجام عملیات دستگیر و به زیر شکنجه برده شد. مادر عالمه که همان موقع در ایران بود متوجه دستگیری فرزندش افراسیاب می‌شود. او با تیزی و خلاقیتی که داشت تحت عنوان خاله به دیدار فرزندش که در زندان شهرستانی کرمان اسیر بود می‌رود. افراسیاب که انتظار دیدار مادر عالمه را نداشت در ملاقات بهت‌زده از او می‌خواهد سریعاً ایران را ترک کرده و به عراق برود. ماندن مادر عالمه در ایران طولانی‌تر از مأموریت‌اش می‌شود. یکی از دلایل طولانی‌شدن اقامت مادر در کرمان درگذشت دو برادرش بود. مادر که در خانه اقوامش مخفی بود ناشناس به مراسم یادبود یکی از آنها می‌رود.

مادر یک ماه در ایران می‌ماند و سپس از طریق غیرقانونی با کمک خواهرزاده‌اش خود را به ترکیه می‌رساند. در ترکیه رابط مجاهدین را که قرار بوده به او وصل شود پیدا نمی‌کند و پول‌هایش به سرقت می‌رود. از آنجایی که نمی‌تواند با مجاهدین تماس بگیرد مجبور می‌شود دوباره به ایران بازگردد.

او به کرمان رفته این بار با همراهی خواهرزاده‌اش به زاهدان می‌رود و با یک قاچاقچی برای خروج از کشور تماس می‌گیرد. متأسفانه شب‌هنگام نیروی سپاه و بسیج به خانه‌ی قاچاقچی حمله کرده و مادر نیز دستگیر می‌شود. مادر با محملی که می‌سازد مدعی می‌شود فرزندش سرباز بوده و برای پیدا کردن او به زاهدان آمده است. شب مادر خود را به مریضی می‌زند و آه و ناله و جار و جنجال به پا می‌کند. عاقبت پاسدارها مجاب می‌شوند او را رها کنند.

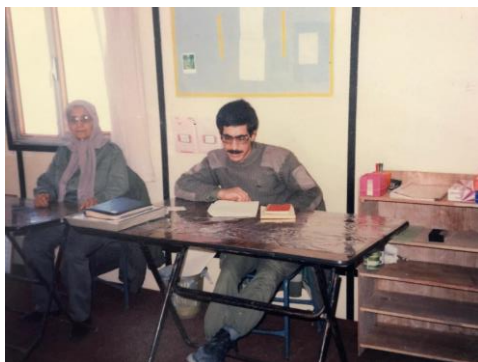
مادر دوباره به کرمان باز می‌گردد و این بار با پسرعموی دامادش به سقز می‌رود و از راه سقز خود را به کردستان عراق می‌رساند و نزد نیروهای اشرف دهقانی که در منطقه بودند می‌روند. پس از مدتی آن‌ها وی را تحویل پیشمرگه‌های حزب دمکرات کردستان می‌دهند و وی قادر می‌شود از طریق آن‌ها به مجاهدین بپیوندد.



مادر عالمه به همراه مادر امامی و مادر ابراهیم زاده و دیگر مادرانی که در اشرف بودند.



مادر عالمه در کنار مهدی ابریشم‌چی که در روابط مجاهدین نقش ملیجک را بازی می‌کند و از انجام هیچ سیاهکاری فروگذار نمی‌کند، بی‌کفایتی او موجب ضربه ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ به مجاهدین شد. در این ضربه موسی خیابانی و اشرف ربیعی و ده‌ها تن کادرهای ارزنده مجاهدین کشته شدند. پس از این ضربه، مهدی ابریشم‌چی و همسرش مریم فجرعضانلو به جای حضور در صحنه نبرد و ادامه‌ی مبارزه در اولین فرصت فرار را بر قرار ترجیح داده و از کشور گریختند.



مادر در اتاق کارش در اشرف



مادر در فرارگاه اشرف سال ۱۳۶۶

در عملیات فروغ جاویدان کیاندخت (ملیحه) دختر کوچک مادرعالمه به همراه رمضان امانی، داماد مادر و همسر منیژه کشته می‌شوند. افراسیاب نیز در جریان قتل‌عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ به همراه ۵ زندانی دیگر در کرمان اعدام می‌شود. مادر عالمه که سه عزیزش را یکباره از دست داده بود خم به ابرو نمی‌آورد و به مبارزه خود ادامه می‌دهد.



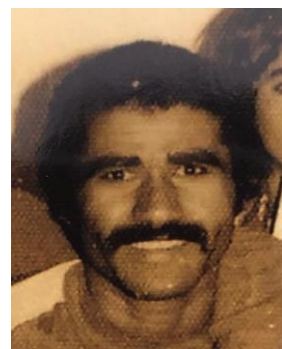
کیاندخت (ملیحه) قرارگاه اشرف سال ۱۳۶۶



مادر در دفتر کارش بعد از عملیات فروغ جاویدان: عکس ملیحه روی میزش قرار دارد.

ملیحه جزو نوجوانانی بود که در قرارگاه کرکوک مجاهدین به مدرسه می‌رفت. او در سال ۱۳۶۶ همراه با دیگر نوجوانان در گردان‌های رزمی سازماندهی شد. مسعود رجوی در عملیات «فروغ جاویدان» کلیه نوجوانان را نیز روانه جنگ کرد. فروغ جاویدان اولین عملیاتی بود که ملیحه در آن شرکت کرد و کشته شد. غلامرضا یارسه‌نیا ۱۴ ساله بود که رجوی او را وارد گردان‌های نظامی کرد و در حالی که هنوز پانزده‌ساله نشده بود در فروغ جاویدان همراه پدرش علی یارسه‌نیا کشته شد.

<https://martyrs.mojahedin.org/i/martyrs/20209>



رمضان امانی داماد مادر عالمه

جدایی منیژه و تلاش مادر عالمه برای اعزام او به اروپا

منیژه داستان دردناکی داشت. وی که به تازگی شوهرش را در عملیات فروغ جاویدان از دست داده بود و با دو فرزندش تنها مانده بود، در جریان جنگ کویت و حمله نیروهای آمریکایی به عراق مجبور می‌شود به خواسته‌ی رجوی تن در دهد و بچه‌هایش را به اردن بفرستد. رجوی که قصد جدایی مطلق زن و شوهرها را داشت، بچه‌ها را مزاحم می‌شناخت. آن‌ها تنها کانال ارتباطی زن و شوهرها بودند و برای قطع آن بایستی از «شر» بچه‌ها خلاص می‌شدند. به همین دلیل به بهانه‌ی جنگ کویت و ظاهر انسان‌دوستانه بچه‌های کوچک را از مادران و پدران‌شان جدا کردند و به خارج فرستادند.

منیژه ابتدا اصرار می‌کند که او را نیز همراه بچه‌هایش به خارج از کشور انتقال دهند تا ضمن نگهداری از بچه‌ها در تشکیلات مجاهدین در اروپا مشغول فعالیت شود. اما با درخواست او موافقت نمی‌شود و بچه‌ها از او جدا می‌شوند.

بعد از پایان حمله‌ی آمریکا به عراق در سال ۱۳۷۰ او اصرار می‌کند حالا که جنگ تمام شده و خطر رفع شده بچه‌هایم را از اردن بازگردانید. مجاهدین عاقبت می‌پذیرند بچه‌های او و چند نفر دیگر را برگردانند. منیژه درخواست جدایی و رفتن به خارج می‌دهد تا ضمن نگهداری از بچه‌هایش در پانسیون مجاهدین در آلمان با آن‌ها همکاری کند. با این درخواست نیز مخالفت می‌شود و به او می‌گویند هرکسی را که خودمان تشخیص دهیم می‌فرستیم. عاقبت به او ابلاغ می‌شود که تنها راه جدایی رفتن به کمپ رمادی در عراق است و فرم‌هایی را به او می‌دهند که پر کند.

منیژه، نزد مادر عالمه که در یکی از مراکز مجاهدین مسئول صنفی بود می‌رود و به او اطلاع می‌دهد که مجاهدین قصد دارند او را به همراه فرزندانش به کمپ رمادی بفرستند.

مادر، فرمها را می‌گیرد و با عصبانیت نزد سهیلا صادق مسئول پرسنلی مجاهدین می‌رود و با عصبانیت و ضمن بر شمردن رنج‌هایی که متحمل شده بود و با اشاره به سه فرزندش که شهید شده بودند به او می‌گوید: با این وضع می‌خواهید دختر و نوه‌های من را که به تازگی پدرشان را نیز از دست داده‌اند به کمپ رمادی بفرستید؟ سهیلا صادق عقب نشینی می‌کند و او را آرام می‌کند و می‌گوید حتماً اشتباه شده است و قول می‌دهد که موضوع را شخصاً پیگیری کند. پس از مدتی منیژه همراه با دو فرزندش به هلند اعزام می‌شوند.

خروج اجباری از اشرف و عراق

مادر عالمه تا سال ۷۱ در قرارگاه اشرف به سر می‌برد و در آنجا مسئولیت‌های مختلف داشت. در سال ۱۳۷۱ او نیز همچون دیگر مادران مجاهد علی‌رغم مخالفت زیادی که می‌کند مجبور به ترک عراق و اشرف می‌شود. مسعود رجوی شیربرانه دلیل اعزام آنها به اروپا را شرایط سخت عراق و تحریم‌های آمریکا جا می‌زند. در حالی که کار انقلاب ایدئولوژیک بالا گرفته بود و زن و مردها مجبور شده بودند از هم دیگر جدا شوند و یکدیگر را به کثیف‌ترین القاب بخوانند. هرآینه ممکن بود در اثر برخوردهای پیش‌آمده مادران مسئله دار شوند و مشکلات بزرگی را برای رجوی به وجود آورند. به همین دلیل رجوی صلاح کار در این می‌بیند که عذر مادران مجاهد را محترمانه بخواهد تا از «شر» شان راحت شود.

نیکو خائفی یکی از مسئولان مجاهدین بعد از آن که تلاش‌هایش جهت کسب رضایت مادر برای خروج از عراق با شکست مواجه می‌شود از منصور فرزند مادر می‌خواهد که با او ملاقات کرده و او را راضی کند که به اروپا برود. مادر که متوجه می‌شود امکان ماندن در اشرف نیست ناچار می‌پذیرد که عراق را ترک کند. او ابتدا به انگلیس و سپس به هلند اعزام می‌شود. پیشتر دختر او منیژه به اتفاق نوه‌هایش به هلند رفته بودند. مادر در اروپا نیز جزو تشکیلات مجاهدین بود و در تظاهرات‌های این سازمان فعالانه شرکت می‌کرد و از احترام ویژه‌ای برخوردار بود.



مادر در سال ۱۹۹۷ به دلیل رابطه‌ی نزدیکی که با مجاهدین و دفتر این سازمان در هلند داشت اجازه یافت برای دیدار با فرزندش منصور به قرارگاه اشرف برود.



مادر عالمه به همراه مادر امامی و تعدادی از زنان مجاهد در عراق



مادر عالمه به همراه مادر امامی و مصطفی امامی یکی از اعضای مجاهدین در عراق و مادر تقدیری و پسرش؛

سرگذشت مادر امامی و رذالت پسرش مصطفی را در پایین شرح داده‌ام.

در آذر ۱۳۷۷ فائزه هاشمی رفسنجانی به هلند آمده بود، مادر عالمه از فرصت کوتاهی استفاده کرد و خود را به فائزه رساند و سیلی محکمی به گوش وی زد که انعکاس وسیعی در نشریه مجاهد یافت.



مجاهدین به منظور برانگیختن احساسات مرضیه، مادران شهدا و جانبازان را به ملاقات او می‌بردند تا مادران با شرح رنج‌هایی که کشیده بودند احساسات او را برانگیزانند. مسعود رجوی با توسل به حيله و ترفندهای بسیار می‌کوشید از صداقت و اخلاص و یکرنگی مرضیه در راه مقاصد خود سوءاستفاده کند. مادر عالمه پس از آن‌که سیلی به فائزه هاشمی زد نزد مرضیه برده شد و از سوی او مورد تقدیر قرار گرفت.



آیا اگر مرضیه با چهره‌ی واقعی مسعود رجوی آشنا بود و می‌دانست او خیره‌سری است که بعد از مرگ مادر عالمه حتی اجازه نمی‌دهد نام او برده شود حاضر می‌شد اسم رجوی را بر زبان بیاورد؟ اگرچه مرضیه نیز در سال‌های آخر عمرش به سیاهکاری آن‌ها پی برده بود و با استعفا از شورای ملی مقاومت گوشه عزلت گرفته بود.



فرشید و فرشاد در کنار مادر عالمه

مادر عالمه در سال ۱۳۷۸ نوه‌اش فرشید را از دست می‌دهد. او که هنوز ۱۸ سالش نشده بود شبانه در کانال آب می‌افتد و خفه می‌شود. مادر که روابط بسیار نزدیکی با نوه‌هایش داشت ضربه روحی سختی را متحمل می‌شود اما همچنان استوار می‌ماند. در سال ۱۳۷۸ همسر مادر عالمه هم در کرمان درگذشت.

مادر عالمه در طول این سالها از نزدیکترین رابطه با مجاهدین برخوردار بود و حتی مجاهدین در مراسمها و برنامه‌هایی که داشتند از او به عنوان سخنران استفاده می‌کردند.



Schul-Kanus



مادر در حال سخنرانی در لاهه در مراسم مجاهدین در حالی که پشت سرش مادران مجاهدین حضور دارند.



Süßmuth der OSZ



او همچنین در تظاهراتهای مجاهدین هم در صف اول جای داده می‌شد و با او گفتگو و مصاحبه می‌کردند.



مادر همراه با عکس دخترش ملیحه در تظاهرات ضد خاتمی



از مادر در نشریات مجاهدین به عنوان خط شکن یاد می‌شد



پس از سقوط دولت عراق، مادر عالمه که تنها یک فرزندش در عراق و قرارگاه اشرف بود همچنان روابط نزدیکی با مجاهدین داشت. در سال ۲۰۰۵ مجاهدین به او اجازه دادند برای دیدار با فرزندش منصور به اشرف برود. در

اشرف نیز از او که جزو نیروهای خودشان بود به گرمی استقبال کردند. مجاهدین در حالی که موانع زیادی در این راه ملاقات خانواده‌ها با عزیزانشان ایجاد می‌کردند، در شرایط جدید می‌خواستند وانمود کنند که مشکلی برای دیدار خانواده‌ها با فرزندان‌شان ندارند. وجود مادر عالمه و مادرانی چون او برای مسعود رجوی غنیمت بود. مادر عالمه و دیگر مادرانی که در روابط مجاهدین بودند نمی‌دانستند مسعود رجوی با مانوری که روی آن‌ها می‌دهد مانع دیدار هزاران مادر و پدر با عزیزانشان می‌شود و آن‌ها را از ابتدایی‌ترین حقوق‌شان محروم می‌کند.



مادر و مسعود دلیلی که در حمله به اشرف در شهریور ۱۳۹۲ کشته شد.



از راست بیژن مشفق‌نیا، مادرعالمه و سیدعلی سیداحمدی که در حمله نیروهای رژیم به اشرف در شهریور ۱۳۹۲ کشته شد. این عکس در سال ۲۰۰۵ در اشرف گرفته شده است.

دلیلی مدتی حفاظت نزدیک مسعود رجوی و از نزدیک‌ترین کادرها به وی بود. مسعود رجوی در یک سناریوی شریانه ماه‌ها پس از کشته شدن وی مدعی شد که دلیلی به ایران بازگشته و نیروهای رژیم با همکاری و هدایت او به اشرف حمله کردند! و نیروهای رژیم پس از کشتن مجاهدین وی را نیز کشتند و صورتش را به شکل مینیاتوری سوزاندند و چنان‌که‌اش را در اشرف جا گذاشتند! در حالی که مسعود دلیلی به اتهام قتل فرمانده سپاه آستانه اشرفیه در ایران دستگیر و به اعدام محکوم شده بود و پیش از اجرای حکم اعدام از زندان فرار کرده بود و سال‌ها در بخش اطلاعات و امنیت مجاهدین به فعالیت پرداخته بود و در عملیات‌های متعدد نظامی علیه رژیم شرکت داشت و یکی از کادرهای ورزیده نظامی مجاهدین بود.



از راست مهری سعادت، مادرعالمه و انسیه نوید از کادرهای امنیتی مجاهدین

در سال ۲۰۰۶ منصور از امکانی که به دست می‌آورد به مادر زنگ زده و به اطلاع او می‌رساند که قصد جدا شدن از سازمان را دارد. به او می‌گوید یک هفته دیگر اگر خبری از من نشد شال و کلاه کن به اورسورواز مرکز مجاهدین در نزدیکی پاریس برو و بست بنشین و خواستار روشن شدن سرنوشت من بشو. مادر که بهت زده بود و نمی‌توانست آنچه می‌شنید را هضم کند، می‌پرسد از کجا و چگونه می‌خواهی فرار کنی؟ منصور به مادر اطلاع می‌دهد چنانچه دستگیر شود به سلول انفرادی منتقل شده و تحت فشار قرار می‌گیرد. او از مادر می‌خواهد آمادگی داشته باشد تا چنانچه طرح‌اش با شکست مواجه شد از کمک او بهره‌مند شود. مادر که با تمام وجود به مجاهدین اعتقاد داشت و در و دیوار خانه‌اش در هلند پر از عکس‌های مجاهدین بود نمی‌توانست در مقابل احساسات مادری‌اش مقاومت کند و از طرف دیگر با این سؤال روبرو شده بود چرا فرزندش نمی‌تواند به سادگی از مجاهدین جدا شود و قصد فرار دارد؟ مگر فرزندش در زندان است که می‌خواهد فرار کند؟ چرا بایستی فرزندش در صورت تلاش برای جدایی سر از زندان و سلول انفرادی درآورد؟ تازه آن‌هم در شرایطی که صدام حسین و حزب بعث سقوط کرده و آمریکایی‌ها حفاظت از اشرف را به عهده دارند و دشمنان مجاهدین در حاکمیت عراق هستند. مادر پاسخی برای سؤال‌هایش نداشت و منتظر خبری از منصور شد.

چرا رجوی روی جدایی و فرار منصور حساس بود؟

رجوی، به صراحت اعلام می‌کرد که حکم زنان عضو شواری رهبری که بخواهند فرار کنند و یا از مجاهدین جدا شوند مرگ است. آن‌ها از رازهای مگوی رجوی و سوءاستفاده‌های جنسی او باخبر بودند و افشای آنچه در نشست‌های درونی زنان مجاهد با رجوی و یا «رقص رهایی» می‌گذشت برای او بسیار سنگین بود. او می‌ترسید یکی از زنانی که جدا می‌شود زبان باز کرده و داستان همخوابگی‌های او با زنان شواری رهبری مجاهدین را شرح دهد.

رجوی نمی‌خواست نیروهای مجاهد به ویژه مردها و مردم ایران بدانند همسرش مریم بعد از این که در مراسم موسوم به «حوض» زنان عضو شواری رهبری مجاهدین را به عقد او در می‌آورد، آن‌ها را مجبور می‌کرد حجاب‌شان را برداشته همراه با رقص برای رجوی شعر «امشب می‌خوام مست بشم عاشق یکدست بشمبدون تو نیست بودم امشب می‌خوام هست بشم» را بخوانند. رجوی این مراسم را «رقص رهایی» می‌نامید. رجوی لخت‌شدن زنان را تحت عنوان درآوردن لباس شرک و ربا توجیه ایدئولوژیک می‌کرد و مدعی بود به این ترتیب ارزش‌های خمینی از آن‌ها کنده می‌شود و با رهبری یگانه می‌شوند. مریم رجوی از آن‌ها می‌خواست از طریق هماغوشی با همسرش خود را از عشق رهبری سیراب کند و او را صاحب و مالک قلب‌هایشان بدانند.

به غیر از این دسته زنان، مسعود رجوی روی همه کسانی که در «ستاد»‌های مجاهدین فعالیت می‌کردند حساس بود و این حساسیت روی کسانی که در بخش اطلاعات و امنیت مشغول بودند دوچندان می‌شد. منصور علاوه بر دارا بودن چنین موقعیتی، به دلیل نزدیکی با گیتی گیوه‌چیان از مسئولان اصلی اطلاعات و حفاظت مجاهدین از فرار رجوی مطلع بود.

بعد از حمله نیروهای وابسته به رژیم به یکی از اتوبوس‌های مجاهدین در بغداد در سال ۷۲ اسکورت‌های حفاظتی مجاهدین راه‌اندازی شد. در تیم‌های اسکورت یک راننده و یک همراه به اتفاق دو مأمور عراقی حضور داشتند. این تیم‌ها زیر نظر مسئول امنیت مجاهدین بودند. منصور در این بخش سازماندهی شد. در آن زمان مسئول امنیت مجاهدین فخری زرکش و مسئول اطلاعات ابراهیم ذاکری بود.

پس از عزیمت مریم رجوی به فرانسه در سال ۷۲ فخری زرکش مسئول دفتر مسعود رجوی می‌شود و گیتی گیوه‌چیان مسئولیت ستاد مرکزی را به عهده می‌گیرد. حفاظت از مسعود رجوی و بخش‌های اطلاعات و امنیت مجاهدین که در هم ادغام شده بودند زیرمجموعه ستاد مرکزی بودند.

در این سازماندهی مسئولیت امنیت مجاهدین به عهده مهناز بزاز قرار داده شد و زهرا مازوچیان مسئولیت ترددات را به عهده گرفت و اطلاعات مجاهدین هم به عهده زهره شقایق گذاشته شد. شقایق از زندانیان سیاسی سابق اصفهان بود و علیرغم اعدام پدر و مادر و اعضای خانواده‌اش وضعیت خوبی در زندان نداشت و در زمهری توانین محسوب می‌شد و به نماز جمعه اصفهان هم رفته بود. همین ویژگی بریدگی در زندان، او را به چهره‌ی مورد علاقه مسعود رجوی تبدیل کرد و باعث اوج گرفتن‌اش در تشکیلات شد و مسئولیت مهم اطلاعات مجاهدین به عهده او گذاشته شد.

منصور در بخش ترددات ضمن آموزش نیروها مسئولیت رفت‌وآمدهای گیتی گیوه‌چیان را نیز به عهده گرفت. این مسئولیت باعث شد که منصور روابط نزدیک و تنگاتنگی با وی پیدا کند.

گیتی هفته‌ای یک بار به بغداد می‌رفت و با افسر امنیت عراقی به تبادل اطلاعات می‌پرداخت. در این دیدارها مهدی عقابایی به عنوان مترجم و حسن نظام‌المللکی که از چهره‌های اطلاعاتی مجاهدین بود و در بازجویی و شکنجه از ناراضیان نیز نقش فعالی داشت به عنوان نویسنده متن گفتگوها حضور داشتند.

بعضی وقت‌ها یک اکپ اطلاعات ارتش آزادیبخش هم گیتی را همراهی می‌کردند. در چنین دیدارهایی یک اکپ از اطلاعات ارتش عراق هم در جلسه حاضر می‌شدند.

مسئولیت منصور در دوران بمباران آمریکایی‌ها

قبل از سقوط عراق، نیروهای مجاهدین قرارگاه اشرف را که می‌توانست مورد حمله قرار گیرد ترک کردند و در محوطه‌ی پشت آن مستقر شدند. منصور در تیم حفاظتی مژگان پارسایی که مسئول اول مجاهدین بود قرار گرفت.

رجوی که پیش از جنگ در قرارگاه پارسیان زندگی می‌کرد و از کلیه امکانات رفاهی یک زندگی لوکس برخوردار بود با آغاز جنگ و حمله‌ی نیروهای آمریکایی و بمباران عراق به سنگرهایی در خارج از قرارگاه علوی پناه برد و در آنجا مستقر شد.

در این دوران قرارگاه علوی که محل استقرار مژگان پارسایی مسئول اول مجاهدین بود نقش پشتیبانی رجوی را به عهده داشت و غذا و اخبار و دیگر مایحتاج وی و همراهانش را تأمین می‌کرد.

منصور به اتفاق ناصر یگانه و حسین طبار فرماندهان محورها را که بعد از ظهرها به قرارگاه علوی می‌آمدند همراه با مژگان پارسایی برای نشست با رجوی به سنگرهای مزبور می‌بردند.

این سه نفر، فرماندهان محورها را با لندکروز به نزدیکی سنگرهای رجوی که در یک کیلومتری قرارگاه علوی بودند می‌بردند. در محل مزبور، آن‌ها لندکروزها را متوقف کرده، فرماندهان پس از پیاده شدن، مسافتی نه چندان طولانی را پیاده طی می‌کردند.

در نشست‌های رجوی، مژگان پارسایی، زهره اخیانی، رقیه عباسی، فرشته یگانه، گیتی گیوه‌چیان، پروین....، عباس داوری و مهدی برائی (احمد واقف) حضور داشتند.

آن‌ها هر شب ساعت شش و نیم به محل برده می‌شدند و صبح ساعت پنج و نیم از محل باز می‌گشتند. گاهی اوقات احمد واقف همان‌جا نزد رجوی می‌ماند. مسئولیت حفاظت از سنگر مسعود رجوی با گیتی‌گیوه‌چیان بود. روز ۱۵ فروردین ۱۳۸۲ نیروهای ائتلاف، قرارگاه علوی را هدف قرار می‌دهند و آن را با خاک یکسان می‌کنند. هیچ ساختمانی در قرارگاه سرپا نمانده بود. در تاریخ یاد شده مسعود رجوی در سنگرهای بیرون قرارگاه مخفی شده بود که از موقعیت خوبی برخوردار بودند. در حمله به قرارگاه علوی مهناز بزازی هر دو پایش را از دست داد و به شدت مجروح شد و فریاد خدایرست در اثر موج انفجار یک پایش را از دست داد. معصومه پوراشراق و شیمن حاتمی در زیر آوار کشته شدند و محبوبه سوفاف که هر دو اثر موج انفجار هر دوپایش قطع شده بود به علت خونریزی کشته شد. محبوبه سوفاف به علت آشنایی که با زبان انگلیسی از دوران تحصیل در آمریکا داشت اخبار سی‌ان‌ان و بی‌بی‌سی را چک می‌کرد و در اختیار رجوی قرار می‌داد. بعدها رجوی نام کمال حیدری، مهری موسوی و مینو فتحعلی را به لیست قربانیان بمباران آمریکایی‌ها اضافه کرد اما محلی که این سه تن در آن کشته شدند را مشخص نمی‌کرد چراکه به سرعت دروغ‌اش برملا می‌شد و انگشت اتهام به سوی خودش نشانه می‌رفت. گناه مینو فتحعلی این بود که حاضر به همخوابگی با مسعود رجوی نشده بود. وی چند ماه قبل از حمله نیروهای آمریکایی با یکی از اعضای مجاهدین فرار کرده بود اما رجوی با بسیج نیروهایش و با کمک استخبارات عراق توانست آن‌ها را در بغداد گیر بیاورد و زیر فشارهای هولناکی ببرد.

اعضای شورای رهبری مجاهدین که شاهد تلاش مریم رجوی جهت راضی کردن مینو فتحعلی برای همخوابگی با مسعود رجوی بودند و پس از قتلش به دستور رجوی، او را شهید بمباران آمریکایی‌ها معرفی می‌کنند در پلیدی و نکبت فرقی با رجوی ندارند. پیش از این حملات، قرارگاه پارسیان نیز هدف بمباران قرار گرفته بود. این قرارگاه‌ها جزو محل‌هایی بودند که مجاهدین پیشتر مختصات آن‌ها را به آمریکایی‌ها داده بودند تا در زمان عملیات علیه ارتش عراق اشتباهی هدف قرار نگیرند. مسعود رجوی که توهمات خود غرق بود به روشنی می‌دید که این بار اتفاقاً هدفمند همان قرارگاه‌ها را هدف قرار می‌دهند.

جگونگی و تاریخ فرار رجوی از عراق

مسعود رجوی در تحلیل نهایی متوجه می‌شود که عنقریب بغداد سقوط می‌کند و کشور در دست نیروهای آمریکایی و متحدانشان که نیروهای کرد و شیعیان نزدیک به رژیم بودند می‌افتد. هر دو این نیروها از دشمنان مجاهدین محسوب می‌شدند و رجوی امکان نداشت از دست‌شان جان به در ببرد. در ثانی به نیروهای ائتلاف هم نمی‌شد اعتماد کرد چرا که قرارگاه‌ها و سنگرهای که وی در آن‌ها مستقر بود را نیز هدف قرار داده بودند. مقارن سقوط بغداد و دولت صدام‌حسین، مسعود رجوی که حدس می‌زد سرنوشت شومی در انتظارش است، تصمیم به فرار از صحنه‌ی نبرد می‌گیرد و نیروهایش را همچون ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ در دهان گرگ رها می‌کند و به فکر نجات جان خود می‌افتد.

در همین ایام منصور دوباره به گیتی وصل می‌شود. شب ۱۸ فروردین ۱۳۸۲ دو روز قبل از سقوط بغداد، رجوی از آخرین فرصت باقیمانده برای فرار استفاده می‌کند. هنوز سیطره‌ها و ایست‌های بازرسی در دست نیروهای صدام حسین و استخبارات و ارتش عراق بود و آن‌ها بدون مشکلی می‌توانستند خود را از طریق زمینی و ناشناس به مرز اردن برسانند. چنانچه دولت عراق سقوط می‌کرد همه‌ی این فرصت‌ها از بین می‌رفت. رجوی در عراق در یک زندان طلایی به سر می‌برد و در دوران قدرت صدام حسین اگرچه مایل به فرار از این کشور بود اما امکان آن را نداشت. صدام حسین سرمایه‌های بسیاری را در اختیار مجاهدین گذاشته بود و در حالی که خود و فرزندانش همگی در کشور بودند و جانشان در خطر بود اجازه فرار به رجوی نمی‌داد و با او به عنوان خائنی که از صحنه نبرد گریخته برخورد می‌کرد. رجوی می‌دانست صدام حسین در این زمینه قاطع و بدون گذشت است. شب ۱۸ فروردین ۱۳۸۲ گیتی‌گیوه‌چیان از منصور و مسعود دلیلی می‌خواهد به اشرف رفته و یک ماشین تویوتا «سوپر» بیاورند.

ساعت ۹ شب منصور و مسعود دلیلی و گیتی‌گیوه‌چیان به سمت مقدادیه حرکت می‌کنند. بعد از عبور از قرارگاه علوی حدود ۵ تا ۷ کیلومتر به مسیر خود ادامه می‌دهند و در کنار تپه‌های ماسه‌ای توقف می‌کنند. گیتی از آن‌ها می‌خواهد همان‌جا منتظر باشند تا او پیاده به پشت تپه رفته و یک‌ساعت بعد برگردد. گیتی در محل مزبور آخرین بار به دیدار مسعود رجوی می‌رود و آخرین رهنمودها را از او می‌گیرد و سپس رجوی به همراه محافظانش به سمت مرز اردن حرکت می‌کند.

پس از بازگشت گیتی، آن‌ها به پشت اشرف می‌روند، در آن‌جا عباس میناچی (هدایت) به اتفاق مسئولش که یکی از زنان مجاهد بود به همراه فرشته یگانه، مژگان پارسایی، احمد واقف، عباس داوری و گیتی‌گیوه‌چیان، افسانه شاه‌رخی ... ایستاده بودند. عباس میناچی یکی از مسئولان مخابراتی مجاهدین بود و حضورش در آن‌جا به این دلیل بود که امکان تماس از طریق تلفن ماهواره‌ای را برای رجوی فراهم کند. از ساعت ۱۲ شب تا ۷ صبح آن‌ها در محل بیدار و گوش به زنگ می‌مانند تا این که خبر عبور رجوی از مرز داده می‌شود. رجوی در خارج از کشور شایع کرده بود که در بمباران آمریکایی‌ها زخمی شده است. در حالی که هیچ آسیبی به او نرسیده بود و صحیح و سالم از عراق فرار کرده بود در حالی که معلوم نبود پس از سقوط عراق چه بر سر نیروهایش خواهد آمد.

روز ۲۷ خرداد ۱۳۸۲ که مریم رجوی و بیش از ۱۶۰ نفر از مجاهدین در پاریس توسط نیروهای واحد ضدتروریستی فرانسه دستگیر می‌شوند منصور به اتفاق گیتی گیوه‌چیان و حوری سیدی کمجانی و مسعود دلیری به بغداد می‌روند.

گیتی به آن‌ها خبر می‌دهد که مریم رجوی در پاریس دستگیر شده است و لازم است در بغداد باشند تا در صورت نیاز برای اعتراض به سفارت فرانسه بروند. در آن ایام پایگاه جلال زاده همچنان در بغداد در اختیار مجاهدین بود و نیروهای آمریکایی در پارکینگ آن مستقر بودند و ورود و خروج‌ها را کنترل می‌کردند. وقتی آن‌ها از گیتی گیوه‌چیان در مورد وضعیت مسعود رجوی سؤال می‌کنند می‌گوید برای او اتفاقی نیافتاده و صحیح و سالم است.

ده سال بعد در شهریور ۱۳۹۲ وقتی در حمله‌ی نیروهای رژیم به قرارگاه اشرف، گیتی گیوه‌چیان به همراه ۵۲ نفر دیگر کشته شد و هفت نفر به اسارت گرفته شدند پس از گذشت ۱۷ روز سروکله‌ی مسعود رجوی پیدا شد. وی در پیامی که داد با خیره‌سری و حقه‌بازی به‌گونه‌ای جلوه داد که گویا او نیز در قرارگاه اشرف بوده و دست نیروهای رژیم به او نرسیده است. طی روزهای پس از حمله نیز در جنگ و گریز با نیروهای رژیم و نوری‌المالکی که به دنبال او بودند به سر می‌برده و می‌کوشیده تا بلکه هفت مجاهدی را که رژیم اسیر کرده و با خود به ایران برده بود پیدا کرده و از چنگال آن‌ها رها کند.

چگونگی فرار منصور از اشرف و انتقال به کمپ تیف

از آنجایی که منصور در بخش ترددات مجاهدین مسئولیت داشت هفته دو سه بار همراه نیروهای آمریکایی با هلی‌کوپتر به منطقه سبز بغداد می‌رفت و با واسطه‌های مجاهدین که از قبل ارتباط داشت کارهای مجاهدین را دنبال می‌کرد و نیازهایشان را برطرف می‌کرد.

صبح روزی که منصور فرار می‌کند او به اتفاق خانم سرهنگ تورگال مسئول قضایی قرارگاه اشرف و ۶ نفر دیگر با هلی‌کوپتر به منطقه سبز بغداد می‌روند. تا این لحظه منصور مورد اعتماد کامل فرقه رجوی بود و هیچ نشانه‌ای از مخالفت‌اش بروز نداده بود.

در روابط فرقه مژگان پارسایی جلسات بحثی را تحت نام «اپورتونیست» شروع کرده بود و مدت‌ها ادامه داشت. آن روز منصور پس از بازگشت از منطقه سبز بغداد ساعت سه و نیم به نشست می‌رود. نشست از سه بعد از ظهر شروع می‌شد و تا هفت و نیم شب ادامه داشت.

او که یک دست لباس شهر آماده کرده بود با لباس فرم به نشست می‌رود. یک ربع به هفت از نشست بیرون می‌آید. ماشین را در نقطه می‌گذارد و لباسش را عوض می‌کند، در تاریکی هوا پست مجاهدین را رد می‌کند و خود را به سربازان آمریکایی که در خیابان ورودی «تیف» (محل که آمریکایی‌ها برای جداسدگان از مجاهدین راه اندازی کرده بودند) نگهبانی می‌دادند می‌رساند.

آن‌ها منصور را بازرسی کرده و به اشتباه به تیف منتقل می‌کنند. مجاهدین ۱۵ روز قبل قراردادی را با آمریکایی‌ها امضا کرده بودند که منصور از آن بی اطلاع بود. طبق این قرارداد چنانچه کسی از روابط مجاهدین فرار می‌کرد و به آمریکایی‌ها خود را معرفی می‌کرد بایستی نزد مجاهدین بازگردانده می‌شد تا آن‌ها وی را تخلیه اطلاعاتی کنند. توجیه مجاهدین این بود که رژیم در حال توطئه است و احتمال می‌رود از طریق این عناصر حتی به آمریکایی‌ها آسیب برساند.

منصور هنگام شام وارد تیف می‌شود و مورد استقبال دوستانش که قبلاً جدا شده بودند قرار می‌گیرد. هنگام صرف شام نیروهای آمریکایی او را صدا زده و از او می‌خواهند همراه با اکیپ مجاهدین که به دنبال آمده نزد آن‌ها بازگردد که با مخالفت منصور و اعتراض ساکنان تیف روبرو می‌شوند. منصور حتی حاضر به گفتگو با اکیپ مجاهدین نمی‌شود.

تا ساعت ۵ صبح رفت و آمد مجاهدین و تلاش آمریکایی‌ها برای بازگرداندن منصور ادامه می‌یابد. تیم آخری که می‌آید سرهنگ تورگال همراهشان است. وی منصور را می‌شناخت و مجاهدین او را مسئول اکیپ ترددات معرفی کرده بودند. منصور به تورگال می‌گوید شما کارتی برای من صادر کردید که روی آن نوشته شخصیت حقوقی مستقل دارم. من خودم هستم که تصمیم می‌گیرم. تورگال می‌گوید ما با مجاهدین قرارداد داریم. منصور در پاسخ می‌گوید شما اشتباه کردید چنین قراردادی را امضا کردید من به شما چنین حقی ندادم که راجع به سرنوشت من تصمیم‌گیری کنید. شما فقط می‌توانید دست و پای من را بسته و به زور من را تحویل مجاهدین دهید و مسئولیت آن‌چه بر سر من می‌آید را شخصاً بپذیرید اما به پای خودم محال است همراه شما بیایم و به تشکیلات مجاهدین برگردم.

مجاهدین روی فرار بتول سلطانی یکی از اعضای شورای رهبری هم حساس بودند و بارها برای برگرداندن او به مناسبات مجاهدین به کمپ تیف آمدند. حتی برای او کامپیوتر و ... هدیه آوردند.

روز بعد منصور صبح زود به مادر زنگ می‌زند و به او اطلاع می‌دهد که در کمپ تیف است. مادر که نیروی نزدیک مجاهدین بود و در تظاهرات‌های مجاهدین با تصاویر مریم و مسعود رجوی حاضر می‌شد می‌گوید که اطلاع دارم.



مادر عالمه در تظاهرات مجاهدین



مادر عالمه در تظاهرات مجاهدین با پیراهنی که عکس مریم رجوی رویش هست

حشمت سریری یکی از مسئولان مجاهدین هم‌اکنون در منزل من است. او از ساعت شش و نیم صبح به این‌جا آمده و اصرار دارد که از تو بخواهم نزد مجاهدین برگردی. حشمت سریری فشار زیادی را روی مادر آورده بود تا او را راضی کند که از منصور بخواهد نزد مجاهدین بازگردد و یا حداقل به او کمک نکند. حشمت سریری و همراهانش به مادر تأکید داشتند که منصور به زودی در تور وزارت اطلاعات افتاده و همکار رژیم می‌شود. مادر در پاسخ گفته بود او در پانزده سالگی انتخابش را کرد و به مجاهدین پیوست من آن موقع مانع‌اش نشدم و کمک‌اش کردم حالا هم در ۳۷ سالگی دوباره انتخابش را کرده و می‌خواهد جدا شود. من مادر هستم و به انتخاب او احترام می‌گذارم و هر کمکی از دستم برپایید برای پسر من انجام می‌دهم. روابط شما با او ربطی به من ندارد.

مجاهدین قبلاً تجربه‌ی برخورد با مادر نظری در بلژیک را داشتند. دو دختر و یک پسر او در اشرف بودند. پسر مادر نظری از فرقه رجوی جدا شده و خود را به یونان می‌رساند. مادر نظری به تحریک مجاهدین راضی می‌شود با فرزندش تماس بگیرد و بگوید اگر برگردی نزد مجاهدین شیرم را حلال نمی‌کنم. از سرنوشت فرزند مادر نظری هیچ اطلاعی در دست نیست و معلوم نشد چه بر سرش آمد و یک عمر پشیمانی و افسوس برای مادر نظری ماند.

فرار از کمپ تیف و چگونگی رسیدن منصور به اروپا

منصور در کمپ تیف نیز آرام و قرار نداشت و در صدد فرار بود. از آن‌جایی که به تیف جدید منتقل شده بودند امکان فرار خیلی سخت بود و چشم‌اندازی هم برای انتقال‌شان به خارج از عراق نبود. منصور روزها می‌خوابید و شب‌ها بیدار بود. در یک شب مه آلود او از فرصت استفاده کرده و از طرح فرارش را اجرا میکند و با عبور از سیاه‌های کمپ خود را به بیرون رسانده و به ترمینال خالص می‌رود. او خود را یک ایرانی که برای دیدار برادرش آمده‌جا می‌زند و می‌گوید که سارقان او را لخت کرده و همه چیزش را برده‌اند و از یک راننده تاکسی شیعه می‌خواهد او را به بغداد ببرد تا از آن‌جا نزد به کربلا برود و با همراهانش به ایران بازگردد. منصور در بغداد روزهای متوالی به کانال‌هایی که می‌شناخت تحت عنوان این که هنوز در روابط مجاهدین است سر می‌زند تا بلکه از طریق آن‌ها بتواند از بغداد بگریزد. بسیاری از کانال‌هایی که می‌شناخت نیروهای حزب بعث و یا مخابراتی بودند و یک باره در شرایط جدید غیب‌شان زده بود. منصور در بغداد با مادر عالمه تماس می‌گیرد و از او می‌خواهد در هلند دنبال کسی بگردد که بتواند به خروج او از بغداد و رفتن به اربیل کمک کند.

مادر عالمه با وجودی که دهه‌ی هشتم زندگی‌اش را طی می‌کرد اما همچنان هشیاری و قدرت مسئله حل کنی‌اش را حفظ کرده بود. او از طریق روابطی که در هلند داشت یک کرد عراقی به نام مقصود را پیدا می‌کند و از او می‌خواهد منصور را پاری دهد. منصور در تماس با مقصود موقعیت‌اش را تشریح می‌کند اما مقصود با تلاشی که میکند قادر نمی‌شود کسی را در بغداد پیدا کند تا او را به اربیل برساند. عاقبت منصور بعد از چند روز درگیری با یک تاکسی خود را از بغداد به اربیل می‌رساند. در نزدیکی ایست بازرسی اربیل از تاکسی پیاده می‌شود. کسانی که ساکن اربیل نبودند تنها در صورتی می‌توانستند وارد اربیل شوند که یک کرد ساکن اربیل ضمانت آن‌ها را بکند. منصور با مقصود کانالی که مادر عالمه معرفی کرده بود تماس می‌گیرد و منصور با ضمانت او به اربیل می‌رود.

منصور که در اواخر نوامبر ۲۰۰۶ از مجاهدین جدا شده و خود را به تیف رسانده بود یک ماه اربیل می‌ماند و سپس در ژانویه ۲۰۰۷ از طریق کانالی که مقصود پیدا می‌کند به ترکیه می‌رود و خود را به «یوان» معرفی می‌کند و پس از یک ماه از طریق زمینی و قاچاق به یونان می‌رود.

در این دوران سخت مادر عالمه هزینه‌های وی را تأمین می‌کند. هنگامی که منصور در یونان است ابوالقاسم (محسن) رضایی یکی از نزدیکان رجوی که در شکنجه و آزار و اذیت ناراضیان مجاهدین نیز شرکت داشته نشست در هلند برای هواداران مجاهدین می‌گذارد که مادر عالمه و دخترش منیژه نیز در آن حضور دارند. محسن رضایی در این نشست با خیره سری و وقاحتی مثال زدنی می‌گوید کسانی که از مجاهدین جدا شده‌اند خائن هستند و کسی نباید به آنها کمک کند.

محمد کاظمی یکی از زندانیان سیاسی سابق که از زندان اصفهان فرار کرده بود و بارها برای انجام مأموریت‌های تهورآمیز و سخت به ایران بازگشته بود و از درگیری‌ها و محاصره‌های بسیاری جان به دربرده بود با خشم به محسن رضایی اعتراض کرده و رو به مادر عالمه می‌کند و می‌گوید: «بچه مادر خائن است؟» «کی خائن است؟» جلسه بهم می‌ریزد و مادر بنای اعتراض می‌گذارد و به محسن رضایی می‌گوید حالا بچه‌ی من خائن است؟

عاقبت منصور پس از سه ماه زندگی در یونان خود را به ایتالیا می‌رساند و از آنجا به هلند می‌رود.

قطع پیوند عاطفی مادر با فرقه رجوی

با وجود جدایی منصور و برخورد‌های زشتی که با مادر عالمه شده بود او همچنان روابط عاطفی‌اش را با مجاهدین داشت اگرچه دلگیر و دلشکسته بود و از فرزندش حمایت می‌کرد.

هرچند مادر عالمه به انجمن نمی‌رفت اما مسئولان مجاهدین برای این که سر و گوشی آب دهند و از موقعیت منصور و منیژه باخبر شوند به او زنگ می‌زدند.

منصور یک ماه بعد از رسیدن به هلند خود را به پلیس برای پناهندگی معرفی می‌کند و داستان زندگی‌اش را تعریف می‌کند. پلیس از او می‌خواهد نامه‌ای از مجاهدین بگیرد که بین سال‌های ۶۳ تا ۸۵ در سازمان مجاهدین بوده و با آنها همکاری می‌کرده است.

منصور می‌گوید من رابطه‌ای با مجاهدین ندارم اما تلاشم را می‌کنم. او از مادر عالمه می‌خواهد که با مجاهدین تماس بگیرد و درخواست چنین نامه‌ای را بکند.

مادر عالمه به دفتر مجاهدین در آمستردام مراجعه می‌کند و با حشمت سریری، اکرم و منیژه که مسئولان مجاهدین در هلند بودند تماس می‌گیرد اما آنها حاضر به نوشتن چنین نامه‌ای نمی‌شوند و از مادر می‌خواهند به منصور بگویند که به دفتر مجاهدین رفته و فرم‌ها و نامه‌هایی که آنها می‌خواهند را امضا کند تا در ازای آن تأییدیه صادر کنند که او با مجاهدین بوده است.

مادر که انتظار چنین برخوردی را نداشت با آنها دعوا می‌کند و با ناامیدی دفتر مجاهدین را ترک می‌کند. مادر پس از این ماجرا بود که برای همیشه از آنها قطع امید کرد و عکس‌های مسعود و مریم رجوی را نیز از دیوار منزلش برداشت.

فعالیت‌های مادر در خارج کشور در بین کادرها و هواداران فرقه‌ی رجوی زبانزد بود و همه او را می‌شناختند. خلاء او در مراسم و نشست‌های مجاهدین به شدت احساس می‌شد. فرقه رجوی که پاسخی در برابر پرسش‌های هوادارانش درباره‌ی دلیل جدایی و دلخوری مادر عالمه نداشت، هر روز دروغی را درباره‌ی او و فرزندانش سرهم می‌کردند. پستی را به آنجا رساندند که شایعه کردند مادر به ایران رفته است و با رژیم و مزدورانش ساخت و پاخت کرده است.

برخورد فرقه رجوی با درگذشت مادر

پس از درگذشت مادر عالمه، رجوی می‌توانست به پاس قدردانی از رنج‌هایی که مادر عالمه متحمل شده بود حداقل خبر درگذشت او را در رسانه‌های رسمی و غیررسمی‌اش اعلام کند. اما چنان سانسوری در این فرقه حاکم است که هیچ‌یک از سایت‌های تابعه و یا حتی هواداران این فرقه جرأت نمی‌کنند در فیس بوک و یا فضای مجازی یادی از مادر کنند و یا در مراسم ختم او شرکت کنند. بسیاری از آنها نان و نمک مادر عالمه را خورده بودند اما بی‌چشم‌رویی رجوی به آنها نیز سرایت کرده بود. متأسفانه روح پلید رجوی در جسم و کالبد این فرقه حلول کرده است. سکوت فرقه رجوی و هوادارانش در قبال درگذشت مادر عالمه بیانگر سقوط تمام عیار و نابودی ابتدایی‌ترین ارزش‌های انسانی در وابستگان این فرقه است.

در فرقه رجوی برخورد ردیلاانه با مادر و انکار او یک استثنا نبود بلکه شیوه‌ای غیرانسانی است که به گونه‌های مختلف تکرار می‌شود.

چند نمونه از سنگدلی و بی‌چشم‌رویی رجوی

رجوی حتی به تنها فرزند خود و یادگار اشرف ربیعی همسر اولش نیز رحم نمی‌کند. اگر او چاره داشت حکم قتل فرزندش را نیز می‌داد.

وقتی مصطفی رجوی حاضر نمی‌شود به خزعبلات پدرش تن در دهد و خواهان خروج از تشکیلات و آغاز یک زندگی شرافتمدانه می‌شود، با مارک خیانت روبرو شده و پس از آزار و اذیت‌های فراوان روحی با خفت و خواری او را به نروژ می‌فرستند. حتی برادران مسعود رجوی که در سفلیگی با او شریکند، اجازه پیدا نمی‌کنند با برادرزاده‌شان تماس بگیرند.

رجوی تنها زبان زور را می‌فهمد. او زمانی کوتاه می‌آید و به غلط کردن می‌افتد و با واسطه قرارداد این و آن و التماس و درخواست ماهی ۴ هزار یورو از پول‌های شیوخ عرب را در اختیار پسرش می‌گذارد که با شکایت او نزد دادگاه فرانسه مواجه می‌شود. مسعود رجوی که می‌داند تبعات این شکایت می‌تواند پرده از چهره‌ی دروغین او برداشته و گوشه‌ای از جنایاتش را رو کند برای ساکت کردن پسرش حاضر به پرداخت این باج می‌شود. البته

فرزندش سادگی می‌کند و خود را ارزان می‌فروشد و گرنه رجوی حاضر بود مبالغی به مراتب بیشتر بپردازد چرا که می‌دانست پرونده‌ای که باز شده بود می‌توانست پای کودکان و نوجوانان زیادی را به میان بکشد که با حقه‌بازی و فریبکاری به اشرف کشانده شدند و با انواع و اقسام آزار و اذیت‌ها و حتی سوءاستفاده‌های جنسی روبرو شدند.

مجاهدین همین برخوردهای رذیلانه را با مادرامامی داشتند. یادم هست وقتی مقاله «**مادر امامی و آغوش پر از عشق‌اش**» را نوشتم رجوی از خشم به خود می‌لرزید.

<http://pezhvakeiran.com/maghaleh-33907.html>

او که ادعا می‌کند نوشتن از «شهید» فقط حق او و کسانی که او تأیید می‌کند است مصطفی فرزند مادر امامی را مجبور کرده بود که به مادرش فشار بیاورد تا بلکه این مقاله از روی سایت‌ها برداشته شود. رجوی تقدیر از مادران شهید را نیز دست‌درازی به حق خود می‌داند و معتقد است فرزندان آن‌ها به وی تعلق دارند و نه مادران و پدرانشان.

مصطفی امامی در اقدامی سنگدلانه به دستور رجوی به مادرش تلفن می‌زند. در حالی که مادر از حمله‌ی شدید آسم رنج می‌برد و به سختی نفس می‌کشد و صدایش در می‌آمد مصطفی امامی خواسته‌ی رجوی را با مادر مطرح می‌کند که با سکوت او مواجه می‌شود. مادر امامی با مقاله‌ای که نوشته بودم عشق می‌کرد هرکس که به منزلش می‌رفت از او می‌خواست مقاله را بخواند و با رنج‌های او آشنا شود. مادر فکر می‌کرد از دار دنیا همین مقاله را دارد.

مادر پس از گفتگوی تلفنی با پسرش از من خواست به دیدارش بروم. او پس از شرح ماجرا در حضور دخترش عطیه به من گفت مادر جان! تو هم مثل بچه‌ی منی و کسی نمی‌تواند نظر مرا نسبت به تو تغییر دهد. من «از اسب افتاده‌ام، اما از اصل نیفتاده‌ام». یک وصیت بیشتر ندارم چنانچه من مردم مطلبی به یاد من بنویس. این‌ها همه من را بایکوت می‌کنند. همین‌ها محمد قرایی (یک بزدل بی‌شرم و حیا در استکهلم) را نزد من فرستادند و او با بی‌حیایی در حالی که حواس‌اش به بچه‌های خودش هست به من گفت مادر بچه‌های شما که شهید شدند به شما تعلق ندارند آن‌ها متعلق به رجوی هستند. من تا لحظه مرگ این حرف را فراموش نمی‌کنم. در حالی که می‌گریست گفت این‌ها به قلب من آر پی جی زدند.

دو سال بعد در برخورد با محمد سیدالمحدثین و محسن رضایی دو تن از مسئولان مجاهدین ضمن تشریح برخورد مصطفی امامی با مادرش، او را با رفسنجانی مقایسه کردم که وقتی در بهمن ۱۳۵۸ با بیماری خمینی مواجه می‌شود حاضر نمی‌شود نامه‌ای را که بهشتی و باهنر و خامنه‌ای و اردبیلی و خودش در ارتباط با بنی صدر نوشته بودند و او مأمور بود به خمینی دهد به او تحویل دهد. بعد از ملاقات وقتی با اعتراض دوستانش مواجه می‌شود می‌گوید دیدم حال امام خوب نیست این کار را نکردم. به رضایی گفتم به مصطفی امامی بگو از رفسنجانی کمتر هستی.

عطیه فرزند بزرگ مادر که درگذشت مقاله «**مادر هنوز غصه عطیه را دارد**» را به یاد عطیه و مادر نوشتم.

<http://pezhvakeiran.com/maghaleh-33952.html>

مجاهدین پس از مرگ عطیه، مادر امامی را که دچار آلزایمر شده بودند اسیر خود کردند و مأموران خود را ۲۴ ساعته در منزل او جای دادند تا وی را کنترل کنند. مادر همیشه از این که کسی ۲۴ ساعته خانه او باشد در عذاب بود. هیچ چیز برای مادر مهم‌تر از استقلالش نبود. مجاهدین اولین کاری که کردند تابلویی را که روی آن مادر شماره تلفن‌های ضروری‌اش را نوشته بود از بین بردند تا مبادا با من تماس بگیرد. غافل از این که مادر شماره تلفن من را از حفظ است. مادر هنگامی که مأمورین و یا در واقع زندانبان‌هایش نبودند با هراس و ترس شدیدی به من زنگ می‌زد و اولین جمله‌ای که قبل از سلام و علیک می‌گفت این بود: «رفتند، رفتند، الان تنها هستم» و سپس به درد دل می‌پرداخت. مادر یک سال بیشتر دوام نیاورد و دق کرد. اما روسیاهی‌اش به رجوی ماند.

فرقه رجوی در ارتباط با عباس محمدرحیمی نیز که سابقه‌ی ۱۱ سال زندان داشت و ۴ خواهر و برادر و یک خواهرزاده‌اش نیز اعدام شده بودند همین رویه را داشت. حتا در آخرین روزهای عمر او نیز از انجام هیچ پستی‌ای فروگذار نکردند. در مقاله‌ی «**سرگیجه‌ی رجوی در برابر مظلومیت عباس محمدرحیمی**» به موضوع پرداختم.

<http://pezhvakeiran.com/maghaleh-74996.html>

مسئولیت کسانی که همچنان از فرقه رجوی حمایت می‌کنند

مادر عالمه و مادر عالمه‌ها سنگ محک خوبی هستند برای سنجش ادعاهای رجوی. آیا کسی که در مقابل درگذشت مادری سخت‌کوش و خستگی‌ناپذیر سکوت می‌کند قلبی از سنگ ندارد؟ آیا او می‌تواند بر زخم‌های مردم خمینی و خامنه‌ای گزیده مرحم بگذارد؟ آیا اگر این «ارتجاع مغلوب»، به قدرت برسد فجایعی بس بزرگتر نخواهد آفرید؟

مسعود رجوی به تنهایی نمی‌تواند این حجم عظیم رذالت و دنائت را حمل کند، او به تنهایی مسئول این فجایع نیست. جدا از کسانی که وی را همراهی می‌کنند همه‌ی کسانی که حتی از این فرقه فاصله گرفته‌اند و در مقابل خیره‌سری‌های او سکوت می‌کنند مسئولند. سکوت آن‌ها در قبال جنایات رجوی و همچنین فجایعی که در اشرف و مناسبات مجاهدین گذشته و عدم روشنگری در مورد آن‌ها دست رجوی را برای انجام جنایاتش باز می‌گذارد. رجوی جدا از اتهام زنی‌های شیرانه و حملات افسارگسیخته با صرف بودجه‌های هنگفت و دادن باج به افراد آن‌ها را دعوت به سکوت می‌کند تا پرده از جنایاتش برداشته نشود. از مواردی اطلاع دارم که نزدیکان رجوی می‌کوشند به کسانی که مورد سوءاستفاده جنسی او قرار گرفته‌اند القا کنند که دچار توهم شده‌ای و ذهنیت‌های خودت را به «برادر» نسبت می‌دهی. در چنین شرایطی مسئولیت کسانی که هنوز وجدان‌شان را نفروخته‌اند دوچندان می‌شود. سکوت جایز نیست.

ایرج مصداقی ۲۴ مارس ۲۰۲۰